

محمد دامادی

دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی

## تأثیر ابو سعید ابو الخیر در ادبیات فارسی

آثار ادبی و هنری که در هر دوره‌ی بومی وجود می‌آید اگر پاسخگوی نیاز معنوی مردم جامعه نباشد، به قول نظامی عروضی پیش از خداوش برده است و فراموش شده است. <sup>(۱)</sup> بدون تردید بلندی قام و عظمت مقام و حسن شهرت و شخصیت افسانه‌ی ابو سعید در میان مردم ایران در سده‌ی ششم موجب آمده است تا محمد بن منور به تألیف کتاب اسرار التوحید بپردازد و به نیاز روحانی مردمانی که دوستدار شناخت کیفیت زندگی طولانی و سرشار از بدایع پیرمیهنه بوده‌اند، جامعه عمل ببوشاند.

ابو سعید بشخصه مانند سقراط و شمس تبریز، از خود اثر مکتوبی باقی نگذاشته است تا به طور مستقیم در دسترس دوستداران اندیشه‌های او قرار گیرد. آنچه از سخنان پیرمیهنه به دست ما رسیده است، حاصل کوشش‌های یاران و مریدان وفادار اوست که در جمع‌آوری تقریرات و سخنان صوفیانه و عبرت‌آموزان، از خود علاقه‌نشان داده‌اند. بدون تردید و بدور از شایبه‌ی مبالغه، اسرار التوحید که زندگی نامه‌ی ابو سعید

ابوالخیر بشمار می رود، امر وزمی تواند از مهم ترین و درست ترین نمونه‌ها و سرمشق‌های فارسی نویسی بشمار آید و البته این جنبه غیر از فواید دیگری است که از لحاظ تحقیق در تاریخ و احوال اجتماعی آن عصر ازین کتاب می توان بدست آورد<sup>(۲)</sup> و کدام محقق مطلع و آشنا به دقایق زبان و ظرایف ادبیات جاویدان پارسی است که با مطالعه اسرار التوحید، احساس اغتمام نکند؟ و از این که این اثر ارزنده، از دیوان قضا، خط امانی یافته است و به سر نوشت دیگر آثار ارزنده ادبی و علمی ما - که امر و زاز برخی آن‌ها جز نام و نشانی باقی نمانده - گرفتار نشده است، و از کشاکش حوادث زمان و دگرگونی‌های روزگار، همچون ایلغار مغول و یورش‌های تیمور و دیگر رویدادهای تلخ تاریخی جان سالم بدر برده و بدست ما رسیده است، شادمان نگردد؟

اسرار التوحید در شمار شیرین ترین و ارزنده ترین آثار منشور زبان فارسی بشمار می رود. شیوه بیان محمد بن منور ساده و روشن است و نویسنده آن از پیرایه سازی و عبادت پردازی، سخت پرهیز داشته است. قدرتی که نویسنده در ادای سخن دار است و توانایی نویسنده در آوردن تعبیرات گوناگون و متنوع و توصیف مناظر و تجسم احوال، به کلام اولطف و زیبایی کم مانند‌ی بخشیده است. علاوه بر آن که همه دقایق فصاحت و بلاغت را نیز مراعات کرده است در آفرینش معانی و تشریح نکات و قدرت شگفت انگیز توصیف کم نظیر است. روشنی بیان بی پیرایه او گاه یادآور سادگی زبان محاوره و گفت و گوی خودمانی است. افعال جمله‌ها همه دقیق و روشن و مفهوم و جا افتاده است<sup>(۳)</sup> به این جمله‌ها نظر افکنید :

«... به سرخس رسیدیم و روزی دو آنجا مقام کردیم و روی به مرو نهادیم چنانکه عادت پیاده روان باشد. پاره بی درپیش بر قتمی و بختمی تا کاروان در رسیدی و پس برخاستی و با کاروان بر قتمی. يك شب برین ترتیب می رفتم. شب بیگانه گشته بود و من سخت مانده و خسته و خواب

بر من غلبه کرده. پاره‌یی نیک پیش تر شدم و از راه یک سوشدم و بختتم در خواب بماندم. کاروان در رسیده بود و برفته و من در خواب مانده، تا آنگاه که گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. برخاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم ریگ بود و هیچ راه ندیدم پاره‌یی گرد بردویدم، راه گم کرده، چون مدهوشی شدم...» (۴)

موسیقی لطیف و خوش آهنگی که در سادگی الفاظ و زیبایی معانی این قسمت از اسرار التوحید نهفته است. علاوه بر آن که نمودار قدرت توصیف نویسنده از مناظر و احوال آدمی نیز تواند بود. به کلام محمد بن منور امتیازی خاص بخشیده است.

سبک نگارش محمد بن منور بر «ساده نویسی» استوار است و این شیوه بعضی اوقات تا بدان حد مورد توجه نویسنده واقع گردیده است که خواننده فراموش می‌کند که مضمون و معنی، عادی و مبتذل نیست. به این قسمت جاندار و روشن اسرار التوحید توجه کنید که در عین حال از بهترین و زیباترین وصف‌های آن کتاب نیز بشمار می‌رود. «... آفتاب روی به غروب نهاده بود، به سر کوی عدنی کوبان (۵) با ستادم متحیر و نمی‌دانستم که چکنم؟ تا روزیگاه شد و آفتاب نیک زرد گشت و فرو می‌شد و مردمان در دکان‌ها می‌بستند و روی به خانه‌ها می‌نهادند، تا نماز شام درآمد و تاریک شد...» (۶)

چنان که ملاحظه گردید توانایی نویسنده در حسن تعبیر چندانست که معانی و اندیشه‌های او اگر چند عادی باشد بهیچ وجه مبتذل و متداول بنظر نمی‌آید و گویی لطف بیان او آن‌ها را از سطح عادی بالاتر می‌برد.

سبک نگارش او بر عموم ساده و طبیعی و آکنده از لطف و احساس است و از جوشش طبع نویسنده در بیان معانی حکایت می‌کند. زبانی خوش آهنگ و خالی از حشو و تعقید و بیانی روشن و برکنار از پیرگویی، از مایه‌های امتیاز شیوه سخن و نگارش اسرار التوحید بشمار می‌رود.

از لغات مهجور و نامأنوس در این کتاب خبری نیست مگر لغاتی را که در نشر

معمول و متداول در فارسی نویسی آن روزگار (قرن ششم) بکار رفته است و اصولاً این کتاب گرچه در قرن ششم تألیف یافته است اما نویسنده آن حدوداً استعمال لغات و ترکیبات تازی را در حد نیمه دوم سده پنجم یعنی دوران کمال واقعی نثر فارسی نگاه داشته است.<sup>(۷)</sup> چنان که نویسنده از آوردن مضامین و عبارات تازی خودداری نموده است و تا ممکن بوده آن‌ها را به پارسی ادا کرده است در شیوه پارسی نویسی او نیز تصنع و تکلف دیده نمی‌شود. اگرچه نویسنده در جست و جوی صنعت و تکلف نیست، با این وصف در ابداع معانی و بیان دقیق، قدرتی کامل دارد است خاصه در توصیف احوال و بیان آشفتگی‌های پنهانی روح و روان انسانی، چیره دست و دارای قدرت و مهارتی کم نظیر است.

آنچه در اسرار التوحید خواننده نکته سنج را به خود مشغول می‌دارد، و توجه او را به خود جلب می‌نماید وضع اجتماعی و کیفیت زندگی مردم آن روزگار است که نویسنده با بیانی روان و لطیف و سرشار از توجه به جزئیات، هنر مندانه آن‌ها را در کتاب خود مجسم و منعکس ساخته است. چنان که محض مثال اگر چه شور و حال و ذوق و نکته‌سنجی ابوسعید بر مجالس او در خانقاه که بر خوردار از دلنشینی و جذب و گرمی سخنان او است - حاکم است، اما از جانب دیگر سیمای شوم فقر و ادبار و درماندگی را که بر سر مستمعان این گونه مجلس‌ها سایه افکنده است، نباید نادیده انگاشت و در حقیقت خانقاه ابوسعید چنان که در اسرار التوحید وصف آن آمده است، «بزم نهی دستان»<sup>(۸)</sup> است که صفای دیگری دارد خاصه اگر بخاطر بیاوریم قحطی و مجاعت هولناکی را که به سال ۴۰۱ هـ در نیشابور - که عمده اقامت ابوسعید در آنجا بوده است -<sup>(۹)</sup> اتفاق افتاد و در نتیجه آن تا سال‌های بعد فقر و بی‌نواپی، استیلا و غلبه جابرانه خود را بر مردم امتداد بخشید و اگر تفصیل این بلای

آسمانی را در ترجمه تاریخ پیمینی<sup>(۱۰)</sup> بخوانیم، تصویر روشن تری از مردم خانقاه نشین آن روز کار را در حضور ابوسعید در پیش چشم خواهیم داشت.

به هر صورت، امروز از شیوه نگارش دلاویز محمد بن منور در اسرار التوحید که بر روانی لفظ و سادگی معنی مبتنی است، سخنان گرم و مجالس پر شور صوفیانه ابوسعید را احساس می‌کنیم و به این نکته متوجه می‌شویم که پیر میهنه علی رغم ناکامی‌های موجود در زندگانی - دنیای آسوده اما شتابان وی ثبات را با چشم ذوق و لذت می‌دیده است. احساسات بشری و تعالیه اخلاقی که در همه جای کتاب، در تلو حکایات جلوه یافته است و نویسنده قصد بیان مستقیم و صریح آن‌ها را نداشته است، اما خواننده هنگام مطالعه به نتیجه اخلاقی آن‌ها نیز عطف توجه می‌یابد، شایسته یادآوری است. دقت و امانت او در نقل داستان‌ها آن چنان که خود ادعا می‌کند - که سعی کرده است چیزی از اصل آن‌ها نکاهد<sup>(۱۱)</sup> و نکته‌ی بی‌سائق حبه‌ذات و علاقه به دودمان بر آن نیفزاید - اگر بر راستی عمل کرده باشد - شایان تحسین است. شیوه نگارش اسرار التوحید گاه از حدود عادی و متعارف بیرون می‌شود و به کلام منظوم نزدیک می‌گردد. به همین جهت هم دلنشین تر است و هم حفظ آن ساده‌تر صورت می‌گیرد و بعید نیست این سخنان او در زمره مجالسی است که ابوسعید در آن‌ها مجلس می‌گفت<sup>(۱۲)</sup> و مطالبی تقریر می‌کرد که مریدان را ارشاد کند از این رو برخی از سخنان منقول از پیر میهنه در اسرار التوحید، مسجع است و در شمار قدیم‌ترین نمونه‌های نثر مسجع در زبان فارسی است.<sup>(۱۳)</sup>

شیوه ساده و عامه پسندی هم که محمد بن منور در طرز قصه‌سرایی دارد، نیز در خور یادآوری است.

هر چه در باب فصاحت کلام و روانی لفظ و افسون بلاغت و شمردگی عبارات و اعجاز بیان نویسنده اسرار التوحید گفته شود، کم است. شیوایی سخن و فصاحت گفتار نویسنده همراه با قدرت و مهارت اودر ادای مقصود، کتاب اسرار التوحید را در شمار یکی از اساسی ترین آثار منثور فارسی آورده است.

اگر به این نکته نیز توجه کنیم که بیان مسایل دقیق و ظریف عرفانی، به زبان ساده و درخور استفاده همگانی در روزگاری صورت پذیرفته است که نشر فارسی دوران صباوت خود را طی می کرده و هنوز آمادگی بیان مسایل دقیق را نداشته است، شاید بتوان بیان لطیف و در اوج عظمت محمد بن منور را و نیز خدمت او را به زبان و فرهنگ ایرانی با پرداختن اثری ارزنده و مفید و خواندنی و آموزنده، چون اسرار التوحید بیش تر و به تر شناخت و کوشش او را ارج نهاد.

از برکت وجود و مقام معنوی پیرمیهنه و اتساع داستان های اسرار التوحید به زندگانی ابوسعید، برخی از آثار منظوم عرفانی که با «تمثیل»<sup>(۱۴)</sup> یعنی روش تعلیمی صوفیه همراه است، حال و شور و لطافت و معنویت یافت و بر غنای معنوی آثار منظوم عرفانی افزود و او را قی زربین از دفترهای شعر عرفانی ایران را به خود اختصاص داد.

شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ هـ ق) در وصف حال خود قصیده‌ی دارد که برای ادراک احوال درونی و سیر او در مدارج سلوک، نهایت اهمیت را حائز است. او در این قصیده خویش را مستفید از روحانیت ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر معرفی می کند و معتقد است که هر دولت که دارد، از وی یافته است:

تا گل دل ز خاوران بشکفت  
همه دل بوستان همی یابم  
طرفه خاری که عشق خود گل اوست  
در ره خاوران همی یابم  
از دم بوسعید می دانم  
دولتی کاین زمان همی یابم  
از مددهای او به هر نفسی  
دولتی ناگهان همی یابم  
تا که بی خویش گشته ام من ازو  
خویش صاحبقران همی یابم<sup>(۱۵)</sup>

و شاید به استناد همین ابیات بتوان گفت که عطار نسبت به هیچ یک از مشایخ پیشین و همعصران خود بدین گونه اظهار اخلاص نکرده و خویشتر را مستفید از دیگر پیران صوفیه معرفی نموده است و بی هیچ کمان مکتسب از روحانیت و شخصیت معنوی و جاویدان ابوسعید بن ابی الخیر بوده و فرط تعظیم او را نسبت به ابوسعید نیز قرینه بی دیگر توان شمرد.<sup>(۱۶)</sup> چنان که در غزلیات عطار، غزلی که به مطلع:

آن را که نیست درد ازین سر سکنه بی  
نبود کم از کم و بود از کم کمینه بی<sup>(۱۷)</sup>  
آمده است، در مقطع آن چنین سروده است که نمودار احترام عطار نسبت به

ابوسعید تواند بود:

عطار در بقای حق و در فنای خود  
چون بوسعید مهنه نیابی مهینه بی<sup>(۱۸)</sup>  
و گویا فرط ارادت عطار به ابوسعید ابوالخیر موجب آمده است که شیخ عطار بیش تر داستان های مربوط به سرگذشت و زندگی ابوسعید را پسندیده و در منظومه های عرفانی خود آن ها را بنظم آورده است. چنان که در مصیبت نامه بر روی هم عطار نه حکایت از ابوسعید را جامه شعر پوشانیده است. بدین ترتیب:

#### داستان اول

پیره زالی برد پیش بوسعید  
کودکی را تا بود او را مزید  
آن جوان در کار مرد آمد ولیک  
زرد گشت و تا توان از ضعف نیک

طیقت خواری و درویشی نداشت  
 صوفیم نا کرده کردی ناتوان  
 همچو خویش از خویشتن برهانیم  
 کار من جمله ز برگ انداختی  
 صوفی از چون تو باشد ای مرید  
 لاجرم چون بوسعید آید بکار  
 دوست از من گر رود، دشمن بود  
 خر کجا گردد به جدوجهد اسب؟  
 يك خر عیسی بود صد اسب بیش  
 صوفیئی کردن ز جای دیگرست  
 يك گنجشکی عقیابی کی بود؟  
 تا تو باشی تو عذاب تو بود  
 سنگ رفته لعل و یاقوت آمده  
 جزو باشی ذات تو، کل نبودت  
 يك این ساعت همه ذل آمدی  
 تو بکلی کل شوی، ذل ناپدید  
 پس بود آن ذره ذلت غل تو  
 ذل و کل در کل کل انداخته  
 بی صفت بی فعل و بی ذات آمده  
 پیشه بی نبود که آموزی به رنج

بر کج بی برگی و بی خویشی نداشت  
 خواست مرد او شیخ را گفت این زمان  
 خواستم تا صوفیئی گردانیم  
 تو مرا در دام مرگ انداختی  
 گفت چون صوفی نشاید بوسعید  
 يك چون صوفی نشاید کرد کار  
 هر چه آن از من رود چون من بود  
 راست نباید صوفیئی هرگز به کسب  
 يك اگر دولت رسد از جای خویش  
 جدوجهدت را چو رأی دیگرست  
 جدوجهدت بی ثوابی کی بود؟  
 گر همه عالم ثواب تو بود  
 صوفیئی سنگیست مبهوت آمده  
 تا به ذات اندر تبدل نبودت  
 در حقیقت گرچه تو کل آمدی  
 گر شود ذل تو در کل ناپدید  
 در بماند ذره بی از ذل تو  
 هست صوفی ذل در کل باخته  
 کل کل در کل کلات آمده  
 پای ناگاهی فرو رفتن به گنج



پای او ناگاه در گنج آمده  
تا که داند گنج یابی پیشه کن  
تا در این گنج بگشاید ترا  
گنج ها دیدند بی رنج و برنج  
تا بجنبند نفس کافر کیش تو  
گنج می جو با دلی پر انتظار  
هیچ نبود شك که رنج آنجا نهند  
گنج نیست آنجا که تو جوینده بی  
جهد کن تا سر بدانت داده اند  
بو که ناگاهی بینی روی گنج  
ظن مبر کز جهد تو آمد بدست  
گنج را جز گنج کس بر کار نیست  
وان که را نمود از حکم قنات (۱۹)

## داستان دوم

آسیا را دید در گشتن مزید  
با گروه خویش صاحب راز گشت  
چشم نامحرم نمی بیند وایک  
کاین زمان صوفی منم اندر جهان  
من بسم پیر تو در صوفیگری  
پای بر جایم ولیکن در گذر  
می روم از یا به شر از سر به پای

هست صوفی مرد بی رنج آمده  
صوفیئی باید ترا اندیشه کن  
لیک جد و جهد می باید ترا  
زان که در راهی که سلطانان گنج  
صد نشان دادند از آن ره پیش تو  
سربدان راه آور و مردانه وار  
زان که در راهی که گنج آنجا نهند  
گر تو در راهی دگر پوینده بی  
در راهی روکان نشانت داده اند  
جهد می کن روز و شب در کوی رنج  
هان وهان گر گنج دین بینی تو مست  
زان که آن جا جهد را مقدر نیست  
هر گرا بنمود آن محض عطاست

رفت سوی آسیایی بوسعید  
ساعتی استاد، آخر باز گشت  
گفت هست این آسیا استاد نیک  
زان که با من گفت این ساعت نهان  
در تصوف کس تو رنجی می بری  
روز و شب در خود کنم دایم سفر  
گر چه می جنبم نمی جنبم ز جای

می‌دهم بس نرم و می‌گرد بسی  
 نیست جز سرگشتمگی کارم دگر  
 کار را همواره هموار آمدم  
 ورنه بنشین چون نداری درد کار  
 يك نفس بی‌کاری نتوان نشست  
 کر برای او به خون گردم نکوست (۲۰)

می‌ستانم بس درشت از هر کسی  
 گر همه عالم شود زیر و زبر  
 لاجرم پیوسته در کار آمدم  
 همچو من شوگر توهستی مرد کار  
 کار او پیوسته اندر جان نشست  
 او چو می‌داند که کار از بهر اوست

#### داستان سوم

پیش لقمان رفت روزی بی‌قرار  
 سوخته در دست دیگر داشت او  
 گفت تا کردانمت آموخته  
 سوخته برمی‌نهم چون مرهمت  
 این چنین درمانش خواهد گشت راست  
 که زمرهم نیز راحت می‌رسد  
 تا ابد او امید راحت نبودت  
 بی‌جراحت نیز فقرت آرزوست (۲۱)

بوسعید مهنه در آغاز کار  
 سنگ در يك دست می‌افراشت او  
 شیخ گفتش چیست سنگ و سوخته  
 می‌زنم این سنگ بر سر محکمت  
 زان که این دردی که این ساعت تراست  
 که ز ضرب او جراحی می‌رسد  
 که ز ضرب او جراحی نبودت  
 راحت خود را شدی پیوسته دوست

#### داستان چهارم

بود در حمام با پیری بهم  
 زان که آب و آنتش هم ساز بود  
 وز خوشی هم دلکشا هم دلگشت  
 گفت می‌دانم بگویم با تو راست؟  
 خوش شد و خوش گشت و خوش آمدنست  
 پای من چون آوریدی در میان

بوسعید مهنه شیخ محترم  
 سخت حمامی خوش و دمساز بود  
 پیر گفت ای شیخ حمامی خوشست  
 شیخ گفتش هیچ‌دانی خوش‌چراست؟  
 چون درین حمام شیخی چون توهست  
 شیخ گفتش زین بهت خواهم بیان

کآنچه تو گویی جز آن نبود صواب  
کز متاع جمله دنیای دون  
وانگهی آن هر دو نیست آن تو نیز (۲۲)

پیر گفتش تو بگو شیخا جواب  
گفت حمامیست خوش از حد برون  
نیست جز سطل و ازاری با تو چیز

#### داستان پنجم

خادمی را گفت زود ای نیکبخت  
هر که را بینی برون شو پیشم آر  
راه بکشاید مگر جایی مرا  
پیش شیخ آوردش و بنشانندش  
نقد وقت خویش پیشم باز گوی  
در وجود آمد مرا دی کودکی  
دوش مرد و شیخ جاویدان ریاد (۲۳)

بوسعید مهنه قبضی داشت سخت  
سخت بی خویشم دمی با خویشم آر  
تا سخن گوید زهر جایی مرا  
رفت خادم دید کبری خوانندش  
شیخ گفتش حال خویشم باز گوی  
کبر گفتش ای امام هر یکی  
کردمش من نام جاویدان ریاد

#### داستان ششم

مبرزی پرداخته در رهگذر  
همچنان می بود و می کرد آن نگاه  
خاصه منکر بود و بسیارش بود  
خواست از سلطان حالت کشف حال  
پس عجب رمزی ازو بشنیده شد  
هم به قوت هم به همت بوده ام  
هم مهمل آمدم در راه حق  
خواستندی صحبت من هر کسی  
آن همه سلطان سری بگذاشتم  
این چنین گشتم به یک ساعت ز تو

دید روزی بوسعید دیده ور  
پس عصا در سینه زد آن جایگاه  
هر که آن می دید انکارش بود  
کرد آخر يك مرید از وی سؤال  
شیخ گفتش چون نجاست دیده شد  
گفت من صد گونه نعمت بوده ام  
هم رسیده بودم از درگاه حق  
بود رفک و لذت و بویم بسی  
يك زمان چون با تو صحبت داشتم  
باز افتادم ز صد طاعت ز تو

صحبت تو این چنین زیبا مکنزد  
هم نجس هم شوم هم رسوا مکرد  
گر چنینی مرد نعمت خواره تو  
آن من خود رفت ای بیچاره تو (۲۴)

## داستان هفتم

دیر می آمد یکی از آب باز  
صوفیان کرده زبان در وی دراز  
بوسعید مهنه گفت ای مردمان  
آب چون آرد فلائی این زمان  
زان که آب خوش که آن روزی ماست  
در نیامد تا شدی این کار راست  
چون در آید بر کشد آن آب مرد  
چون توان بی وقت هر گز آب خورد  
حکم او راست و نگهدار اوست بس  
در نگهداری نکو کار اوست بس (۲۵)

## داستان هشتم

بود پیری عاجز و حیران شده  
سخت کوش چرخ سرگردان شده  
دست تنگی پایمالش کرده بود  
کرک پیری در جوالش کرده بود  
بود نالان همچو چنگی ز اضطراب  
پیشه او از همه نقلی رباب  
نه یکی بانگ ربابش می خرید  
نه کسی نان ثوابش می خرید  
گر سینه مانده نه خوردی و نه خواب  
برهنه مانده نه نانی و نه آب  
چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی  
بر گرفت آخر رباب و شد به کوی  
مسجدی بود از همه نوعی خراب  
رفت آنجا و بزد لختی رباب  
رخ به قبله زخمه را بر کار کرد  
پس سرودی نیز با آن یار کرد  
چون بزد لختی رباب آن بیقرار  
گفت یارب من ندانم هیچ کار  
اینچه من دانستم آن آوردمت  
خوش سماعی با میان آوردمت  
عاجزم، پیرم، ضعیفم، بی کسم .  
نه کسم می خواند از بهر رباب  
من چو کردم آن خود بر تو نثار  
نه کسم نان می دهد بهر ثواب  
تسو کریمی نیز آن خود بسیار

رایگان مشنو سماع من تو نیز  
 تا رهایی یابم از غمخوارگی  
 گرسنه بودند جمله چند گاه  
 قوت تن قوت روحی در رسد  
 پیش شیخ آورد صد دینار زر  
 تا کنند امروز وجه سفره راست  
 رویشان بفروخت چون آتش از آن  
 در فلان مسجد یکی پیری بخت  
 این زر اوراده که این زر آن اوست  
 گرسنه بگذاشت قوم خویش را  
 سر به خاک آورد و گفت ای کردگار  
 با چو من خاکی کریمی می کنی  
 جمله از بهر تو خواهم زد رباب  
 هیچ کس مثل تو نشناسد و لیک  
 لیک چون زر برسد باز آیمت  
 کاراوقی الجملة آسان اوقند  
 هر چه می گوید بگستاخی رواست  
 نوحه دیوانه زیبا می رود (۲۶)

در همه دنیا ندارم هیچ چیز  
 کار من آماده کن یکبارگی  
 صوفیان بوسعید آن پیر راه  
 چشم در ره تا فتوحی در رسد  
 عاقبت مردی درآمد با خبر  
 بوسه داد و گفت اصحاب تراست  
 شد دل اصحاب، الحق خوش از آن  
 شیخ آن زر داد خادم را و گفت  
 با ربابی زیر سر پیزی نکوست  
 رفت خادم برد زر درویش را  
 آن همه زر چون بدید آن پیر زار  
 از کرم نیکو غنیمی می کنی  
 بعد از اینم گر نیارد مرگ خواب  
 می شناسی قدر استادان تو نیک  
 چون تو خود بستوده بی چه ستایمت؟  
 هر که را در عقل نقصان اوقند  
 لاجرم دیوانه را گر چه خطاست  
 خیر و شر چون جمله زین جا می رود

#### داستان نهم

بود روزی در میان خانقاه  
 تا در آن خانقاه آشفته وار

بوسعید مهنه بنا مردان راه  
 مستی آمد اشک ریزان بی قرار

پرده از ناسازگاری باز کرد  
 شیخ کاو را دید آمد در برش  
 گفت هان ای مست اینجا کم ستیز  
 مست گفت ای حق تعالی یار تو  
 تو سر خود گیر و رفتی مرد وار  
 گر ز هر کس دستگیری آیدی  
 دستگیری نیست کار تو برو  
 شیخ در خاک او فتاد از درد او  
 ای همه تو ناگزیر من تو باش  
 ای جهانی خلق مور خاکیت  
 بر امید آید این درویش تو  
 گریه و بد مستی آغاز کرد  
 ایستاد از روی شفقت بر سرش  
 از چه می باشی بمن ده دست خیز  
 نیست شیخا دستگیری کار تو  
 سرفرو رفته مرا با او گذار  
 مور در صدر امیری آیدی  
 نیستم من در شمار تو برو  
 سرخ شد از اشک روی زرد او  
 او فتادم دستگیر من تو باش  
 پاک دامن کن مرا از پاکیت  
 چون بنومیدی رود از پیش تو؟ (۲۷)

و در « الهی نامه » شش حکایت مربوط به ابوسعید را به شعر آورده است :

حکایت ابوسعید با صوفی و سگ

(۱)

یکی صوفی گذر می کرد ناگاه  
 چو زخم سخت بردست سگ افتاد  
 به پیش ابوسعید آمد خروشان  
 چو دست خود بدو بنمود بر خاست  
 به صوفی گفت شیخ ای بی صفا مرد  
 شکستی دست او تا پست افتاد  
 عصایی زد سگی را بر سر راه  
 سگ آمد در خروش و در تنگ افتاد  
 به خاک افتاد دل از کینه جوشان  
 از آن صوفی غافل داد می خواست  
 کسی با بی زبانی این جفا کرد؟  
 چنین عاجز شد و از دست افتاد

نبود از من که از سگ بود تقصیر  
 عصایی خورد از من نه بیسازي  
 فغان می کرد و می زد گام آنجا  
 که تو از هر چه کردی شادمانه  
 بکن حکم و میفکن با قیامت  
 کنم از بهر تو این جا عقابش  
 چنان خواهم که تو خشنود کردی  
 چو دیدم جامه او صوفیانه  
 چه دانستم که سوزد بند بندم؟  
 مرا زو احترازی بود آنگاه  
 شدم ایمن ندانستم تمامت  
 وزو این جامه مردان برون کن  
 که از رندان ندیدم این زیان بود  
 تمام است این عقوبت تا قیامت  
 فزونی جستنت بر سگ حرامست  
 یقین دان کز سگی خویش دانی  
 بیاید اوفتادن سرنگونسار  
 بلاشک سرنگونی بیش داری  
 که بهر خاک می برند نافت  
 یقین می دان که آنجا پاک تر بود

زبان بگشاد صوفی گفت ای پیر  
 چو کرد او جامه من تا نمازی  
 کجا سگ می گرفت آرام آنجا  
 به سگ گفت آنکه آن شیخ یگانه  
 بیجان من می کشم آن را غرامت  
 و گر خواهی که من بدهم جوازش  
 نخواهم من که خشم آلود کردی  
 سگ آنکه گفت ای شیخ یگانه  
 شدم ایمن که نبود زو گزیدم  
 اگر بودی قبا داری در این راه  
 چو دیدم جامه اهل سلامت  
 عقوبت گر کنی او را کنون کن  
 که تا از شر او ایمن توان بود  
 بکش زو خرقة اهل سلامت  
 چو سگ را در ره او این مقامست  
 اگر خود را تو از سگ بیش دانی  
 چو افکنند در خاکت چنین زار  
 که تو تا سر کشی در پیش داری  
 ز مستی خاک چندین چیست لاف؟  
 همی هر کس که اینجا خاک تر بود

به مردی جان و تن را پاك کردند  
که کلی سرکشی از سرفکندند<sup>(۲۸)</sup>

چو مردان خویشان را خاك کردند  
سرافرازان این ره زان بلندند

## (۲)

که رفتم پیش پیر عالم افروز  
فرو رفته به بحری بی نهایت  
که دل را تقویت باشد ز تقریر  
پس آنکه گفت ای پرسنده قال  
گرانی گفت نکتم زان چه گویم  
نه بتوان گفت خاموشیم زین است  
چو نتوان یافت این فریاد از چیست  
نه خامش می توان بودن زمانی  
که معشوقی بغایت دلستان بود  
که معشوقش کند که نیست که هست  
که گفتش شرح آن لایق به مانیست  
سزد گر کرد شرح حال کردی  
که خورشید زمین و آسمان بود  
بلاشک عاشقی بایست مشتاق  
کند چشم همه عشاق چشمه  
به معشوقی خود لایق نبودی  
که جز عاشق نداند قدر معشوق

چنین گفتمت شیخ مهنه يك روز  
خموشش یا قسم دایم بغایت  
بدو گفتم که حرفی گوی ای پیر  
زمانی سر فرو برد از سر حال  
بجز حق هیچ دانی زان چه جویم  
ولی آن چیز کان حق الیقین است  
چو نتوان گفت چندین یاد از چیست  
نه یاد اوست کار هر زبانی  
چنین کاری عجب در راه زان بود  
یکی عاشق همی بایست پیوسته  
میان عاشق و معشوق حالی است  
اگر تو در فصیحی لال کردی  
چو معشوق از نکویی آنچنان بود  
چو معشوق آید اندر نیکویی طاق  
که چون معشوق آید در کرشمه  
اگر معشوق را عاشق نبودی  
نیابد عاشقی بسته ز معشوق



ز سوز عاشقان آید پدیدار  
 چو خود عاشق بیند در خور خویش  
 نینی هیچ عاشق غیر معشوق  
 بجز معشوق نبود عاشقی نیز  
 دگر کم گردد از هر دو جهان نیز  
 دل معشوق در دستت او را (۲۸)

جمال آن چنان در روز بازار  
 چو معشوق است عاشق آور خویش  
 اگر معشوق خواهد شد به عیوق  
 چو معشوق است خود را عاشق انگیز  
 اگر عاشق شود جاوید ناچیز  
 اگر او نیست در دستت او را

حکایت هدیه شیخ ابوسعید به معشوق

(۳)

خلالی و کلاهی و شکر نیز  
 بنیذیرفت کز مخلوق آن دید  
 که ما را باز شد کلی از این خوی  
 بجز خون خوردنش چیزی دهد دست  
 تو دانی کز خلالات رسته باشم  
 نباید خورد هر دم شربت زهر  
 تو دانی کاین شکر باشد حرامم  
 و یا از سر سرمویی خبر داشت  
 کجا هر گز کلاهش درخور آید  
 مرا یک چیز بس دیگر تو دانی  
 به زده کی بود او را نگاهی  
 به بی برگی تو دایم سر در آری

فرستادست شیخ مهنه سه چیز  
 بر معشوق چون معشوق آن دید  
 به خادم گفت با شیخت چنین گوی  
 بکار آید خلال آن را که پیوست  
 چو من خون خواره پیوسته باشم  
 شکر آن را بکار آید که از قهر  
 چو این تلخی نخواهد شد ز کامم  
 کلاه آن را بود لایق که سرداشت  
 کسی کو بی گریبان بی سر آید  
 سه چیز تو ترا ای زندگانی  
 کسی را نقد خورشید الهی  
 اگر تو بر ک سر عشق داری

که گرا این سر همی خواهی جهانی  
 که چون از شمع سر یابد جدایی  
 قلم را سر بریدن سخت زیباست  
 چو بر چیزی ز باطل حق دهندت  
 ز پیش خویشتن بر بایددت خاست  
 که تا با خویش می آیی تو پیوست

سر خویشت نمی باید زمانی  
 سواد جمع گیرد روشنایی  
 و گرنه زو نبیند کس خط راست  
 مقید بفکنی مطلق دهندت  
 که تا این کار بنشیند ترا راست  
 همان گاهی شود معشوق از دست<sup>(۳۰)</sup>

#### حکایت ابوسعید و قمار باز

(۴)

به صحرا رفت شیخ مهنه با گاه  
 که می رفتند بربك شیوه يك جای  
 یکی را شاد بر کردن کسرفته  
 مگر پرسید آن شیخ زمانه  
 امیر جمله اهل قمار است  
 از او پرسید شیخ عالم افروز  
 جوابش داد رند نانه بازی  
 بزد يك نعره شیخ و گفت دانی  
 امیر است و سرافراز جهانست  
 همه شیران که مرد راه بودند  
 بهشرو نيك بنگر با خبر باش  
 اگر داری سر کردن نهادن

گروهی گرم رو را دید در راه  
 ازار پای چرمین کرده در پای  
 بسی زندانش پیرامن کسرفته  
 که کیست این مرد؟ گفتند این یگانه  
 که او در پیشه خود مرد کار است  
 که از چه یاقتی این میری امروز؟  
 که من این یاقتم از پاکبازی  
 که دارد پاکبازی را نشانی  
 که کز بازی بلای ناگهانست  
 جهان عشق را روباه بودند  
 بلا می بارد این جا بر حذر باش  
 برای جان فشانی تن نهادن

مسلم باشدت این پاکبازی  
و گرنه ناقصی و نانمازی  
اگر چون پاکبازان می کنی کار  
چو عیسی سوزنی باخویش مگذار  
که گر جز سوزنی با تو بهم نیست  
جز آذسوزن حجاب بیش و کم نیست (۳۱)

و در طی حکایت مفصل رابعه دختر کعب چنین آمده است:

## (۵)

ز لفظ بوسعید مهنه دیدم  
که او گفتست من آنجا رسیدم  
پرسیدم ز حال دختر کعب  
که عارف بود او یا عاشقی صعب  
چنین گفت او که معلوم چنان شد  
که آن شعری که بر لفظش روان شد  
ز سوز عشق معشوق مجازی  
بنگشاید چنین شعری به بازی  
نداشت آن شعر با مخلوق کاری  
که او را بود با حق روز کاری  
کمالی بود در معنی تمامش  
بهبانه آمده در ره غلامش  
به آخر دختر عاشق در آن سوز  
بزاری شعری گفتم شب و روز (۳۲)

حکایت رؤیای بوسهل

## (۶)

شبى بوسهل صعلوکى سحرگاه  
چنان در خواب می دیدی که تا گاه  
در آمد بوسعید مهنه از دور  
فرو می ریختی از روی او نور  
جهان از روی او روشن همی شد  
زمین از بوی او گلشن همی شد  
ازو پرسید کای شیخ هنر جوی  
خدا با توجه کرد آن جا؟ خبر گوی  
که می سوزم من از بیم عقابش  
چنین از بوسعید آمد جوابش  
که با حق کار آسان تر از آنست  
که خلق بی سرو بن را گمانست

اگر لطف خدا یار تو گردد  
جهان بر رونق کار تو گردد  
به صد عصیان اگر مشغول باشی  
چو یک طاعت کنی مقبول باشی<sup>(۳۳)</sup>  
و در منطق الطیر چهار حکایت ذیل را از ابوسعید به شعر آورده است :

## الحکایة و التمثیل

## (۱)

گفت شیخ مهنه را آن پیر زن  
می کشیدم بی مرادی پیش ازین  
گر دعای خوش دلی آموزیم  
شیخ گفتش مدتی شد روزگار  
اینچ می خواهی ، بسی بشتاقتم  
تا دوا ناید پدید این درد را  
دلخوشی را هین دعایی ده بمن  
می نیارم تاب اکنون بیش از این  
بی شک آن وردی بود هر روزیم  
تا کر قتم من پس زانو حصار  
ذره بی نه دیدم و نه یاقتم  
خوش دلی کی روی باشد مرد را؟<sup>(۳۴)</sup>

## الحکایة و التمثیل

## شروېشگاه علوم (۲) و مطالعات فرهنگی

شیخ مهنه بود در قبضی عظیم  
دید پیری روستایی را ز دور  
شرح دادش حال قبض خود تمام  
پیر چون بشنید گفت ای ابوسعید  
از فرود فرش تا عرش مجید  
گر کنند این جمله پر از زن تمام  
نه یک کرت ، صد کرت مدام  
ور بود مرغی که چند آشکار  
دانه بی از زن پس از سالی هزار  
گر ز بعد آنک با چندین زمان  
مرغ صد باده بپردازد جهان

بوسعیدا زود باشد آن هنوز  
طالب صابر نه افتد هر کسی  
مشک در نافه ز خون ناید پدید  
گر همه گردون بود در خون رود  
زنده نیست او، صورت دیوار اوست  
حاش الله صورتی بی جان بود  
در طلب باید که باشی گرم تر  
هم بدان کنج کهر در بند شد  
شد بتش آن چیز کوبت بازماند  
کز شراب مست لایعقل شدی  
می طلب چون بی نهایت هست نیز (۲۵)

از درش بویی نیابد جان هنوز  
طالبان را صبر می باید بسی  
تا طلب در اندرون ناید پدید  
از درونی چون طلب، بیرون رود  
هر که را نبود طلب، مردار اوست  
هر که را نبود طلب، مرد آن بود  
گر بدست آید ترا کنجی کهر  
آنک از کنج کهر خرسند شد  
هرک او در ره بجیزی بازماند  
چون تنک مغز آمدی بی دل شدی  
می مشو آخر بیک می مست نیز

### الحکایة و التمثیل

### شوپشگاه علوم (۳) مطالعات فرهنگی

بوسعید مهنه با مردان راه  
تا در آن خانقاه آشفته وار  
گریه و بد مستی آغاز کرد  
ایستاد از روی شفقت بر سرش  
از چه می باشی، بمنده دست و خیز  
نیست شیخا دستگیری کار تو  
سرفرو رفته مرا با او گذار  
مورد در صدر امیری آمدی

مستی آمد اشک ریزان بیقرار  
پرده از ناسازگاری باز کرد  
شیخ کو را دید آمد در برش  
گفت هان ای مست اینجا کمستیز  
مست گفت ای حق - تعالی - یار تو  
تو سر خود گیر و رقتی مرد وار  
گر ز هر کس دستگیری آمدی

نیستم من در شمار تو ، برو  
 سرخ گشت از اشک روی زرد او  
 اوقفادم دستگیر من تو باش  
 در چنین چاهم که گیرد جز تودست؟  
 هم دل محنت کشم فرسوده شد  
 عفو کن کز حبس وز چاه آمدم (۳۶)

دستگیری نیست کار تو ، برو  
 شیخ در خاک او افتاد از درد او  
 ای همه تو ناگزیر من تو باش  
 مانده‌ام در چاه زندان پای بست  
 هم تن زندانیم آلوده شد  
 گرچه بس آلوده در راه آمدم

## الحکایة و التمثیل

(۴)

قایمیش اقتاد و مرد خام بود  
 جمع کرد آن جمله پیش روی او  
 تا جوانمردی چه باشد در جهان؟  
 پیش چشم خلق تا آوردنت  
 قایم اقتاد آن زمان در پای او  
 شیخ خوش شد، قایم استغفار کرد  
 پادشاهها ، کارسازا ، مکرما  
 هست از در سای فضلت شبمی  
 وز جوانمردی بیایی در صفات  
 شوخ ما با پیش ما چشم میار (۳۷)

بوسعید مهنه در حمام بود  
 شوخ شیخ آورد تا بازوی او  
 شیخ را گفتا بگو ای پاک جان  
 شیخ گفتا شوخ پنهان کردنت  
 این جوابی بود بر بالای او  
 چون بنادانی خویش اقرار کرد  
 خالقا، پروردگارا منعماً  
 چون جوانمردی خلق عالمی  
 قایم مطلق تویی اما بذات  
 شوخی و بی شرمی ما در گذار

و در « اسرار نامه » در سه حکایت ذیل از ابوسعید یاد کرده است .

## الحکایة و التمثیل

(۱)

سپه سالار دین شاه حقیقت

سخن بشنو ز سلطان حقیقت

بكل محبوب حق معشوق مطلق  
 درو می تابد از برج هدایت  
 که این کس بوسعیدست ابن ابوالخیر  
 نشان پی همی جستم بسی سال  
 همی چون قطره در فلزم شدم من  
 نیابد گم شده ، گم کرده را باز  
 چوره شد پست در پرده چه یابی؟  
 که کس را نیست پای راه دلخواه  
 مثال این زمن در خواه آخر  
 برون شد می رود سوی نشانه  
 درین ره چون خدنگی می رود راست  
 دمی حاضر به دو گیتی بمفروش  
 که تا تو خویشتن بر گیری از پیش  
 که در عالم یکی بینی همه چیز  
 که از مغز جهان فرقیست با پوست  
 چرا این يك به ماهی آن به مه رفت  
 ولی از پیش چشم خواجه پنهاست  
 بر آرد بانگ سبجانی زبانت  
 کجایارد بگرد تو شکی گشت  
 بهرچ اندر نگاهی کرد او دید

به هر خردی هزاران کل علی الحق  
 شگرفی کافتاب این ولایت  
 سلیمان سخن در منطق الطیر  
 چنین گفت او که در هر کار و هر حال  
 چو دیدم آنچه جستم گم شدم من  
 کنون گم گشته ام در پرده راز  
 چو گم گشتی ز گم کرده چه یابی؟  
 کسی نهاد هر گز پای در راه  
 کدامین سالک و چه راه آخر  
 خدنگی از کمان راست خانه  
 کسی کو در حضور افتاد بی خواست  
 تو دایم در حضور خویشتن کوش  
 از آن هیبت وزان عزت بیندیش  
 چنان کن از تفکر عقل و تمیز  
 برین در که چه می پنداری ای دوست  
 چو مغز و پوست از يك جایکه رفت  
 یقین می دان که مغز و پوست یکسانست  
 به توحید ار کشاید چشم جانت  
 چو در چشمت همه چیزی یکی گشت  
 کجاست آن تیز چشمی کو فرو دید

هزاران قرن با سر شد چو کردی  
تو خود را می ندانی چون کنم من  
اگر صد قرن یابی زندگانی  
که تا جایی بر آمد نام مردی  
که این شك از دلت بیرون کنم من  
نبینی خویشتن را و ندانی<sup>(۳۸)</sup>

## الحکایة و التمثیل

## (۲)

چنین گفتست شیخ مهنه يك روز  
زمین پر بایزیدست و آسمان هم  
چه می گویم؟ کجا افتادم؟ اینجا  
قدم تا کی زخم در زه بهر سوی؟  
بسی رفتم درین راه خطرناك  
کفی خاکست و بادی در میانست  
که يك تن بین جهان و دیده بردوز  
ولی او کم شده اندر میان هم  
که جان در موج آتش دادم اینجا  
چو از خود می نیابم يك سر موی  
ندیدم آدمی را جز کفی خاک  
تن او چون طلسم و گنج جانست<sup>(۳۹)</sup>

## الحکایة و التمثیل

## (۳)

مگر می رفت سلطان مهنه  
یکی گفتش که بس آهسته کاری  
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم  
چو پی برباد دارد عمر هیچ است  
چنین عمری کز و جان تو شادست  
اگر سد سکندر پیش گیری  
ترا این مر که هم پیشست نهادست  
چو شاخی را همی بری ز دو نیم  
خبری می برد بارش آبگینه  
بدین آهستگی بر خر چه داری؟  
که گس خر می بیفتد هیچ دارم  
بین کاین هیچ را صد گونه پیچ است  
چو مرگ آید بجان تو که بادست  
به وقت خود نه پس نه پیش میری  
ولی روزی دو از پس او فتادست  
دل شاخ دگر می لرزد از بیم



خود این مست استخوان چندی ندارد  
 چه می‌پرسی؟ کان لم تعن بالامس  
 کند بر تو کفن اسکندر انیت  
 بآخر نیز او را چشم داری  
 چو گاهی گردی از بس مستمندی  
 بی‌الایی و پذیرای خرابی  
 تو روبه بازی گردون ندانی  
 چو نمرودی بسار خکی بمیری  
 چو در گردی پدید آید زوالت  
 چو پیش عقده افتادی بگیری  
 چو مرگ آید بر هواری بلنگی  
 و گر هستی به يك سستی بریزی  
 ز بهر طعمه کرمان گوری  
 میان زیره تا کرمان بر نندت  
 تو خفته به خوری اما بسی چوب  
 درین دولاب سیمایی چو بادی  
 شد از تب ریزه تا کرمان به يك بار  
 که خواهی کام و ناکام این کمر بست  
 کجا رفتند با دل‌های پر درد؟  
 سراسر خفته می‌بینم سرا پای

ترا دور فلک چندی گذارد  
 همه کار جهان از ذره تا شمس  
 اگر اسکندری دنیای فانیت  
 و گر روین تر از اسفندیاری  
 نئی کوه و گر کوه بلندی  
 نئی دریا و گر دریای آبی  
 نئی شیر و گر شیر ژبانی  
 نئی پیل و گر خود پیل گیری  
 نئی خورشید و گر هست این کمالت  
 نئی ماه و گر ماه منیری  
 نئی سندان و گر سندان وپتکی  
 نئی آهن بسختی و به تیزی  
 اگر تو شیر طبع و پیل زوری  
 همی آن دم که از تن جان بر نندت  
 چو خفتی در کفن گشتی لگد کوب  
 تو گر خاکی و گر آتش نژادی  
 بسا گلبرگ کز تب ریخت از بار  
 چو بز تا چند خواهی بر کمر جست؟  
 فرو اندیش تا چندین زن و مرد  
 همه صحرای عالم جای تا جای

تن سیمینست زلفین سیه رنگ	همه روی زمین فرسنگ فرسنگ
قد چون سرو بینم چشم بادام	همه کوه و بیابان کام و ناکام
که در خاک رهش پر خون دلی نیست	همی در هیچ صحرا منزلی نیست
برون می آید از هر برکش آهی	ز هر جایی که می روید گیاهی
عزیزان برگه و عالم برگه ریزانست (۴۰)	همه خاک زمین خاک عزیزانست

تأثیر ابوسعید و نفوذ شخصیت روحانی او تا بدان جا رسیده بود که شاهان روزگار، هنگام تربیت فرزندان و اندرز دادن به آنان، از سخنان او بهره برمی گرفتند و شاهد مثال را به نقل گفته های او می پرداختند. چنان که در کتاب «قابوس نامه» که خود یکی دیگر از نمونه های نثر فصیح پارسی است، امیر عنصر المعالی کیا ووس بن اسکندر بن قابوس و شمگیر زیاری آنجا که در بیان «عشق و رزیدن» به فرزند خود «سیلان شاه» نصیحت می کند، به نقل سخنان ابوسعید می پردازد و چنین می گوید:

«... شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله گفته است که آدمی را از چهار چیز فا کزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی و سوم ویرانی چهارم جانانی» (۴۱)

شیخ نجم الدین رازی (متوفای ۶۵۴ هـ.ق) نیز در مقام استناد به سخنان و تعلیمات ابوسعید برخی از اقوال او را در کتاب خود «مرصاد العباد» آورده است.

از جمله در فصل هفدهم کتاب که «در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن» است چنین می نویسد: «وقتی مریدی از شیخ ابوسعید رحمه الله علیه وضو ساخته بود، در خلوتخانه رفت نعره بی بزد و بیرون دوید، گفت خدای را بدیدم. شیخ احوال دانست فرمود ای کار نادیده آن نور وضوی تو بود. تو از کجا هنوز و آن حضرت از کجا؟» (۴۲)

همچنین در فصل نوزدهم کتاب «در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی» چنین

آورده است که «ابوسعید رحمة الله علیه می گفت ما فی العجبة سوی الله»<sup>(۴۳)</sup> و آنگاه به نقل داستان ذیل از ویرداخته است که خواندنی است :

« وقتی شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق - قدس الله روحهما - حاضر بود، شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن می راند، شیخ ابوسعید را حالت جوانی بود و غلبات وقت بر خاست و گفت: ای شیخ این حدیث بر دوام باشد؟ گفتا بنشین که نباشد. دوم بار بر خاست و گفت: این حدیث بر دوام باشد؟ گفتا بنشین که نباشد. ساعتی بنشست سیم بار بر خاست و گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد؟ گفت: نباشد و اگر باشد نادره باشد شیخ ابوسعید نعره بی بزد و در چرخ درآمد و می گفت: «این از آن نادره هاست، این از آن نادره هاست.»<sup>(۴۴)</sup>

داستان های اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، زینت بخش کلام مولانا جلال الدین محمد بلخی (۵۷۲-۴۰۶ هـ ق) در کتاب مثنوی شریف نیز واقع گردیده و ملای روم داستان هایی از سر گذشت نامه ابوسعید را به رشته نظم کشیده است چنان که حکایت پیر طنبور زن را که در اسرار التوحید آمده،<sup>(۴۵)</sup> در دفتر اول مثنوی در داستان پیر جنگی<sup>(۴۶)</sup> با مطلع:

آن شنیدستی که در عهد عمر جامع علوم انوار  
بود چنگی مطربی با کروف<sup>(۴۷)</sup>

می خوانیم و حکایت مذکور در اسرار التوحید: «کلب الروم رسولی فرستاد به

امیر المؤمنین عمر رضی الله، چون در آمد سراى او طلب کرد (نشان دادند او با خود گفت که این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک او فرستاده اند؟) چون در سراى او یافت او را عجب آمد پرسید از حاضران، گفتند به گورستان رفته است. بر اثر او برفت. او را دید در گورستان بمیان ریگ فرو شده و بیخو یستن افتاده. پس رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن و خوش نشسته و ملک ماحکم کرد و داد نکرد و پاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت»<sup>(۴۸)</sup> را در حکایت «آمدن قیصر روم به نزد عمر» با مطلع:

تا عمر آمد ز قیصر يك رسول  
در مدینه از بیابان نغول<sup>(۴۹)</sup>

می یابیم و داستان اسرار التوحید: «روزی دهقانی نشسته بود، برزگر او را بخارنو باوه

آورده بود. دهقان حساب‌خانه برگرفت، هر یکی را یکی بنهاد و یکی بگلام داد که بر پای ایستاده بود، دهقان راهیچ نما ندو غلام خیار می خورد، خواه آرزو کرد، غلام را گفت پاره از آن خیار به من ده، غلام پاره از آن خیار به خواه داد، دهقان چون به دهان برد، تلخ یافت گفت ای غلام خیار بی بدین تلخی را بدین خوشی می خوری؟ گفت از دست خداوندی که چندین گاه شیرین خورده باشم به یک تلخی چه عذر دارم که رد کنم ای استاد؟» (۵۰) را در دفتر دوم مثنوی در داستان «ظاهر شدن فضل و هنر لقمان» با مطلع:

هر طعامی کلوریدندی به وی کس سوی لقمان فرستادی زپی (۵۱)  
می خوانیم و داستان اسرار التوحید: «هم در آن وقت که شیخ ابوسعید به نیشابور بود، حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود، از هر کسی چیزی قرض کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر پدید می آمد و غنیمان (۵۲) تقاضای کردند...»  
را در دفتر دوم مثنوی در حکایت «حلوا خربدان شیخ احمد خضریه» با مطلع:

بود شیخی دایماً او و امدا از جوانمردی که بود آن نامدار (۵۳)  
می یابیم و حکایت اسرار التوحید: «وقتی جولاهه بی به وزیر رسیده بود. هر روز با مدام برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و ساعتی آن جا مقام کردی پس بیرون آمدی و بخدمت امیر شدی. امیر از آن حال خبر کردند که او چه می کند امیر را هوس افناد که تا در آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پس وزیر بدان خانه شد. مگای دید در آن خانه چنانک جولاهگان را باشد وزیر را دید پای در آن گو کرده، امیر گفت این چیست؟ وزیر گفت یا امیر این همه دولت که هست آن امیرست ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم خود را باید خود دهیم تا در خود بغلط نفیتم امیر انگشتی از انگشت بیرون کرد و گفت بگیر و در انگشت خود کن اگر تا این غایت وزیر بودی اکنون امیری (و مالک تر اباد و ترا زبید) (۵۴) را در دفتر پنجم مثنوی در داستان «ایاز و حجره داشتن او» با مطلع:

آن ایاز از زیر کسی انگیخته پوستین و چارقش آویخته (۵۵)  
به نظم می یابیم و حکایت اسرار التوحید: «خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد...» (۵۶)  
را در دفتر ششم مثنوی در حکایت «آن عاشق که شب بر امید وعده معشوق بیامد به درون و نایق که اشارت کرده بود» با مطلع:

عاشقی بوده است در ایام پیش پاسبان عهد اندر عهد خویش (۵۷)  
 می خوانیم. یادآوری این نکته شایان تذکار است که هدف صوفیان از نقل حکایات  
 بیش تر صحت مقصود است تا صحت انتساب و مسامحه در اسناد و تمییز نام و ظرف وقوع  
 داستان و حتی استناد به احادیث ضعیف. شیوه می است که صوفیان از دیر باز بدان معروف  
 بوده اند. نگاه کنید به (شرح مثنوی شریف بدیع الزمان فروزان فر ۳/ ۷۶۶ و ۷۶۵)  
 بی جهت نیست که صوفیان هنگام بیان تمثیلات، اسامی و اعلام تاریخی را با اختلاف نسبت  
 نقل و روایت می کنند برای مثال سعدی در بوستان داستان مورد بیان جوانمردی شبلی  
 را که در اصل منسوب به بایزید بسطامی است، به شبلی نسبت داده است و یاد داستان ریختن  
 خاکستر بر سر بایزید که در بوستان آمده است، در اسرار التوحید به ابوسعید نسبت  
 داده شده است (۵۸) و به ابو عثمان حیری نیز نسبت داده اند (۵۹)

در کلیات شمس نیز مولانا جلال الدین محمد بلخی از ابوسعید با تجلیل  
 و احترام یاد کرده و مراتب شیفتگی و مجذوبیت خود را نسبت به او چنین باز نموده  
 است.

عاشقان پیدا و دلبر ناپدید در همه عالم چنین عشقی که دید (۶۰)  
 این سعادت های دنیا هیچ نیست آن سعادت جو که دارد ابوسعید (۶۱)  
 و در طی غزلی دیگر به مطلع:

هر آن نوی که رسد سوی تو قدید (۶۲) شود

چو آب یاک که در تن رود، پلید شود

می گوید:

هر آن دلی که بشورید و قی شدش آن شیر

ز شورش و قی آن شیر ابوسعید شود (۶۳)

در کلام سلطان ولد بهاء الدین محمد بلخی فرزند مولانا جلال الدین محمد بلخی نیز در بیان و ارستگی و فناء فی الله بوسعید چنین می خوانیم :

بستم میان بهر شما ای عاشقان ای عاشقان

تا وارهید از ما چو ما ای عاشقان ای عاشقان  
چون بوسعید از يك وعید از غیر شد کلی بعید

شد عید و سورش دایما ای عاشقان ای عاشقان (۶۴)

با گذشت زمان لفظ بوسعید در شمار اعلام در آمده و از او اراده مفهوم عام گردیده است چنان که سعدی در طی غزلی به مطلع :

از جان برون نیامده جانانت آرزوست ز نار نابریده و ایمانت آرزوست  
می گوید :

هر روز از برای سگ نفس بوسعید يك کاسه شور باود و نانانت آرزوست (۶۵)

در کتاب « مکارم الاخلاق » باب سی و یکم ( در رفق و ضدوی ) از رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری ( در گذشته ۵۹۸ هـ ق ) به داستان لطیفی از زندگانی ابوسعید ابوالخیر اشاره شده و در مقام تمثیل با مختصر تصرفی به نقل داستان اسرار التوحید به صورت ذیل پرداخته است: « و چنین گویند که شیخ ابوسعید ابوالخیر را رحمة الله علیه پسری بود سخت با جمال و لطیف صورت و خوب اخلاق . در نشا بور صوفیئی شیفته جمال وی شد ، و بر مخالطت و ملازمت او از صوفیان دیگر تمییز نمود چندان که اصحاب بر آن واقع و قوف یافتند .

شدت حمیت و صدق ارادت حاصل آمد ، تا قصد هلاکت او کردند ، یکی از ایشان با شیخ مباسطی داشت ، به خواهانها کرد که واقع چنین افتاده است و اهل

خانقاه قصدی پیوسته‌اند شیخ مرخادم سفره را اشارت کرد تا از بهر روز دیگر ترتیب سازد و اغذیه لطیف مهیا گرداند چون با مداد دیگر از او راد فارغ گشتند، خادم سفره بگسترید و صلابی در داد قرب دو بست کس از صوفیان بر سفره بنشستند. پس خواجه فرزند را با لطیف تر لباسی در صدر جمع بنشانند، و آن شیفته را در پهلوی او جای فرمود و پسر را فرمود تا به کفچه‌یی حلواء شکر در دهان او می نهاد و خردمندان شناسند که جان عشاق در مفارقت محنت کده تن بهانه جوی باشد. بیت:

جان بر سر پایست ز دست ستمت      هان گر نظری نمی کنی تا برود

بیچاره صوفی چون این حال مشاهده کرد، دانست که خواجه و جماعت خانقاه از آن حال خبر یافته‌اند، از غایت شرم و خجالت نعره‌یی بزود جان تسلیم کرد. خواجه روی به جماعت صوفیان کرد و گفت: اصحابنا هر کرا به شکر توان کشت به تیر نتوان کشت. (۶۶)

شیخ محمد لاهیجی از عرفای قرن نهم در کتاب شرح گلشن راز به شیوه تربیت صوفیانه ابوسعید استناد کرده و چنین نوشته است: «نقل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره العزیز، چون مرید را تلقین کردی، نزد خود می نشاند و اسماء الله بر او می خواند و نگاه به مرید می کرد تا به کدام اسمی در او تغییر پیدا می شود. از هر اسم که در او تغییر پیدا می شد، می فرمود که به آن اسم ذکر بگو تا زمانی که کار مرید به آن اسم تمام می شد باز او را می نشاند و اسماء الله بر او می خواند و باز از هر اسمی که تغییر در وی می دید به آن ذکر می فرمود و هلم جراً به این نوع تربیت مرید می نمود تا کار او در فقر با تمام می رسید. (۶۷)

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری (متوفای ۹۱۲ هـ ق) در کتاب «فتوح نامه سلطانی»

آن جا که سخن درباره «ارکان معرکه» می راند، گوید: «اگر پرسند که چهار رکن

معر که کدام است؟ بگوی اول شست و شوی دویم رفت وروب...سیم گفت و گوی...  
چهارم جست و جوی...» (۶۸) این مطلب بی کمان از سخنان ابوسعید در اسرار التوحید  
اقتباس گردیدم. آنجا که محمد بن منور از قول ابوسعید می نویسد:

«... و بدانید که ما رفتیم و چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت و روی،  
شست و شوی، جست و جوی. گفت و گوی تا شما بر این چهار چیز باشید آب جوی شما  
روان باشد...» (۶۹)

در تفسیر «حدائق الحقایق» تألیف معین الدین فراهی هروی مشهور به ملامسکین  
(متوفی ۹۰۸ هـ) به نقل از ابوسعید ابوالخیر چنین آمده است:

« شیخ ابوالخیر قدس سره گفته است که حب دو حرف است «ح» و «با»، «ح»  
تعلق به روح دارد و «با» به بدن یعنی هر که دعوی محبت الهی کند، می باید که از  
روح و بدن دست بشوید و سخن از جان و تن نگوید.» (۷۰)

با استقصا و تبعی که در برخی از آثار منظوم و منثور فارسی بعمل آمد، روشن  
گردید که شخصیت ابوسعید و تعالیم عالیّه او آثار گوناگون زبان و ادب و فرهنگ  
ایرانی را سایه وارد دنبال می کند. شاید مطالعه این مقاله تأثیر او در ادبیات فارسی  
را باز نماید. علاوه بر آن که مکاتبات او در تصوف و تکامل آن بسی والاست و  
این سخن را ترجمه پهنواری گفته آید در حدیث دیگری

### یادداشت ها و برگزیده ماخذ

#### الف: یادداشت ها

- ۱ - چهارمقاله نظامی عروضی، مقاله دوم (شعر) ۴۷/ «... چون شعر بدین درجه نباشد، او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد...»
- ۲ - نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور: «اسرار التوحید، یکی از منابع اساسی



به منظور بررسی اوضاع اجتماعی در سده های پنجم و ششم هجری « مجلد دوم از مجموعه خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ، صفحه ۴۲۰ تا ۴۲۴ - انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران / ۱۳۵۳

۳ - نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور : « نکات و مسایل صرفی و نحوی و دستوری اسرار التوحید » مجله وحید دوره ۱۲ شماره ۱۲ / صفحه های ۹۹۳ تا ۱۰۰۹ - اسفند ماه ۱۳۵۳ / و نیز مجلد سوم از نشریه چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی - دانشگاه بهلوی شیراز / ۱۳۵۴ - صفحه ۵۹ تا ۷۷

۴ - اسرار التوحید / ۷۲ و ۷۳

۵ - کوی عدنی کوبان : نام کوچه یا برزنی از نیشابور و عدنی ظاهراً نوعی از جامه بوده که در آن محل دقافی می شده است . ( منتخب اسرار التوحید / ذیل صفحه ۴ ) برتلس ، کوی عدنی کوبان را کوی « ماهوت بافان » دانسته است ( ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف برتلس ، ترجمه ی آرین پور / ۵۲ )

۶ - اسرار التوحید / ۷۸ و ۷۹

۷ - نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور : « لغات و ترکیبات و اصطلاحات خاص اسرار التوحید » مجلد دوم از نشریه سومین کنگره تحقیقات ایرانی - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره ۱۷۹ - طهران / ۱۳۵۱ - صفحه ۱۱۷ تا ۱۴۱

۸ - مستند بر ایات : ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سراپاکاخ این زور آوران خوش زیوری دارد ولی « بزم تهی دستان » صفای دیگری دارد . مکن هر گز بدی تا می توانی در توانایی که دنیا بهر خوب و زشت مردم دقتی دارد .

۹ - حالات و سخنان ابوسعید / ۱۲۵

۱۰ - ترجمه تاریخ یمنی / ۳۱۴ تا ۳۱۸ طبع دکتر جعفر شعار / ۱۳۴۵ ه ش

۱۱ - اسرار التوحید / ۸

۱۲ - نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور « مجلس و عظ شیخ سیف الدین » مجله یغما سال ۲۵ - شماره تیرماه / ۱۳۵۱ ص ۲۲۸ تا ۲۳۱

۱۳ - به اسرار التوحید نگاه شود در صفحه های ۲۲۷، ۲۵۷، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۳۷

که برای نمونه سخنان منقول از ابوسعید را به ترمس جمع می توان یافت .

۱۴ - دارای جنبه تمثیل Dramatique یعنی وصف و نعت تألیفی است که کرداری تام

و کامل را تصویر و توصیف بنماید . برای اطلاع بیش تر رجوع شود به فن شعر اسطوره ترجمه

دکتر عبدالحسین زرین کوب / ۱۰۰ و ۱۶۹

۱۵ - دیوان عطار / ۷۲۵ و ۷۲۶

۱۶ - فروزان فر، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری

۳۲ و ۳۳/

۱۷ - دیوان عطار صفحه ۵۶۱ بیت ۸۵۰۶

۱۸ - دیوان عطار صفحه ۵۶۲ بیت ۸۵۱۷

۱۹ - مصیبت نامه / ۷۱ و ۷۲

۲۰ - مصیبت نامه / ۱۰۰ و ۱۰۱ و اسرار التوحید / ۲۸۷ : « يك روز شیخ با جمعی

صوفیان بدر آسیایی رسیدند . اسب بازداشت و ساعتی توقف کرد . پس گفت می دانید که این

آسیا چه می گوید ؟ می گوید که تصوف اینست که من دارم . درشت می ستانم و نرم بازمی دهم

و گرد خود طواف می کنم ، سفر خود در خود می کنم تا آنچه نباید از خود دور می کنم . همه

جمع را وقت خوش شد از این رمز . »

۲۱ - مصیبت نامه / ۱۳۰

۲۲ - مصیبت نامه / ۱۴۵ و اسرار التوحید / ۲۲۷ : « آورده اند که روزی شیخ به گرمابه

شد در نشا بور ، خواجه امام بو محمد جوینی بسلام شیخ آمد بخانقاه ، گفتند شیخ بحمام است

او نیز بمواقت شیخ به حمام شد چون در آمد شیخ گفت این حمام خوش هست ؟ بوه محمد گفت

هست . گفت از چه خوش هست ؟ گفت از برای آن که شیخ اینجاست شیخ گفت به ازین باید ،

گفت شیخ بفرماید شیخ گفت از بهر آن که بسا تو ایزاری وسطی بیش نیست و آن نیز آن تو

نیست . »

۲۳ - مصیبت نامه / ۱۶۸

۲۴ - مصیبت نامه / ۱۸۳ و اسرار التوحید / ۲۷۸ و ۲۷۹ : « روزی شیخ به راهی

می گذشت ، کناسان میرز بلك می کردند و آن نجاست بخیك بیرون می آوردند ، صوفیان چون

آنجا رسیدند ، خویشان فراهم گرفتند . شیخ ایشان را بخواند و گفت این نجاست بزفان حال

با ما سخنی می گوید . ( می گوید ما آن طعامها خوشبوی بالذتیم که شما زر و سیم بر ما

می فشاندیت و جانها از بهر ما نثار می کردیت ) به يك شب که با شما صحبت داشتیم برنگ شما

شدیم از ما بچه سبب می گریزید ما را از شما باید گریخت اجون شیخ این سخن تقریر کرد ،

فریاد از جمع برآمد و بگریستند .»

ناصر خسرو به راهی می گذشت  
دید قبرستان و میرز روبرو  
مست و لایعقل نه چون میخوارگان  
بانگ برزد گفت کای نظارگان  
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

دیوان ناصر خسرو/ ۵۰۷ تصحیح مجتبی مینوی/ ۱۳۰۷

۲۵ - مصیبت نامه / ۲۲۵ و اسرار التوحید / ۱۸۴

۲۶ - مصیبت نامه / ۳۴۰ و ۳۴۱ و اسرار التوحید / ۱۱۶ « حسن مؤدب گفت روزی

شیخ درنشا بورا از مجلس فارغ شده بود ، . . . پیرزنی از درخاقانه درمی آمد ، من پیش او شدم  
صرة زر بمن داد . . . پیش شیخ بردم . . . شیخ گفت بردارومی رو تا بگورستان حیره . . .  
پیرست آنجا خفته سلام ما بوی رسان و صرة زر بوی ده . . . حسن گفت من برفتم پیری را  
دیدم ضعیف طنپوری زیر سر نهاده و خفته او را بیدار کردم و . . . زربوی دادم . . . »

۲۷ - مصیبت نامه / ۳۷۷ و ۳۷۸ و اسرار التوحید / ۲۴۵

۲۸ - الهی نامه / ۴۶ و ۴۷

۲۹ - الهی نامه / ۱۰۰ و ۱۰۱

۳۰ - الهی نامه / ۱۵۵

۳۱ - الهی نامه / ۲۳۵ و اسرار التوحید / ۲۳۲ و ۲۳۱ : « آورده اند که روزی شیخ

در بازار نشا بود می رفت ( و جمع متصوفه در خدمت او بودند و به بازار فرو می شدند ، جمعی  
برنایان می آمدند برهنه ، هر یکی ایزار پای چرمین پوشیده و یکی را برگردن گرفته می آوردند ،  
چون پیش شیخ رسیدند شیخ پرسید که این کیست ؟ گفتند امیرمقام امران است شیخ او را گفت  
این امیری بچه یافتی ؟ گفت ای شیخ به راست باختن و پاک باختن . چون شیخ بشنید نعره پی  
بزد و گفت راست بازو پاک بازو امیر باش . »

۳۲ - الهی نامه / ۲۶۷

۳۳ - الهی نامه / ۲۹۳ و ۲۹۴

۳۴ - منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین / ۱۳۶ و چاپ دکتر مشکور / ۱۶۸

۳۵ - منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین / ۱۸۴ و ۱۸۵ و چاپ دکتر مشکور / ۲۳۳ و ۲۳۲

۳۶ - منطق الطیر چاپ دکتر گوهرین / ۲۵۷

۳۷ - منطق الطیر / ۲۵۹ و چاپ مشکور / ۳۲۷ و اسرار التوحید / ۲۸۰ و ۲۸۱ : « در

آن وقت که شیخ قدس الله روحه العزیز به نشا بور بود، بحمام شد درویشی اورا خدمت می کرد و دست بر بازوی شیخ می نهاد و شوخ از پشت شیخ بر بازو جمع می کرد چنانکه رسم ایشانست تا آنکس ببیند در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جو امردی چیست ؟ شیخ گفت آنک شوخ مرد پیش روی او نیاری . حاضران انصاف بدادند که کسی درین معنی به ترازین سخنی نگفته است .

۳۸ - اسرارنامه / ۹۳ تا ۹۵

۳۹ - اسرارنامه / ۹۷ تا ۹۸

۴۰ - اسرارنامه / ۱۴۱ تا ۱۴۳

۴۱ - قابوس نامه / ۸۲ - باب چهاردهم « عشق و ورزیدن »

۴۲ - مرصاد العباد صفحه / ۳۰۱

۴۳ - مرصاد العباد صفحه / ۳۲۱

۲۴ - مرصاد العباد صفحه / ۳۲۵ و اسرار التوحید صفحه / ۵۹ و مقایسه شود مضمون

داستان در مرصاد العباد با فردوس المرشدیه ( صفحه / ۷۰ چاپ آقای ایرج افشار ) که این گفت و شنود به ابوسعید و امام ابوالقاسم قشیری نسبت داده شده است .

۴۵ - اسرار التوحید / ۱۱۶

۴۶ - نگاه شود به مقاله نگارنده این سطور : « ابوسعید ابوالخیر و سماع » در مجله

هنر و مردم - فروردین و اردی بهشت ماه ۱۳۵۰ شماره ۱۰۲ و ۱۰۳ صفحه ۷۰ تا ۷۵

۴۷ - مثنوی چاپ نیکلسون / ۱۱۶/۱ بعد و چاپ علاء الدوله / ۵۸

۴۸ - اسرار التوحید / ۲۷۲

۴۹ - مثنوی نیکلسون / ۸۶/۱ تا ۹۴ و چاپ علاء الدوله / ۲۸ و ۳۹

۵۰ - اسرار التوحید / ۸۶ و ۸۷

۵۱ - مثنوی نیکلسون / ۳۲۹ بعد و چاپ علاء الدوله / ۱۳۷

۵۲ - در متن اسرار التوحید / ۱۰۴ به تصحیح آقای دکتر صفا « غنیمان » آمده که بهیچ وجه

معنی ندارد و صحیح « غریمان » است و غریم در زبان عربی به معنی « وامدار و وامخواه » هر دو آمده و از اضداد است و در عبارت کتاب به معنی وامخواه و طلبکار است . برای اطلاع از تفصیل نگاه کنید به مقاله آقای عباس زریاب خویی در فرهنگ ایران زمین مجلد اول صفحه ۲۸۸

۵۳ - مثنوی چاپ نیکلسون / ۱۷۱/۲ - ۲۶۸ و چاپ علاء الدوله / ۱۱۳

۵۴ - اسرار التوحید / ۲۶۵ و ۲۶۶

- ۵۵ - مثنوی چاپ نیکلسون ۱۱۸/۵ و چاپ علاءالدوله ۴۹۷/۵
- ۵۶ - اسرار التوحید ۶۷/ به دلیل طولانی بودن حکایت از نقل کامل آن صرف نظر گردید .
- ۵۷ - مثنوی چاپ نیکلسون ۳۰۶/۶ و چاپ علاءالدوله ۵۶۵/
- ۵۸ - اسرار التوحید ۲۲۵/
- ۵۹ - نامه دانشوران ج ۲۱۷/۵ - برای اطلاع از تفصیل نگاه شود به یادداشت نگارنده این سطور در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۷۹ - ۸۰ سال ۱۹ - اسفندماه ۱۳۵۱ صفحه ۱۶۷ تا ۱۶۹ مسامحه در اسناد ، شیوه صوفیه
- ۶۰ - دیوان کبیر غزل شماره ۲ج ۱۶۰/۸۲۴
- ۶۱ - دیوان کبیر ج ۲ بیت شماره ۸۶۱۷ .
- ۶۲ - قدید: گوشت خنک کرده، جامه کهنه (اللحم المقدد والثوب المخلوق : صحاح اللغه) در نظرها چرخ بس کهنه و قدید پیش چشمش هر دمی خلق جدید
- ۶۳ - بیت شماره ۱۰۰۳۵
- ۶۴ - دیوان سلطان ولد به کوشش سعید نفیسی ۵۲۲/
- ۶۵ - کلیات سعدی به کوشش مظاهر مصفا ۷۸۱/
- ۶۶ - مکارم الاخلاق ۱۷۰/ ۱۷۱ مقایسه شود با داستان اسرار التوحید صفحه ۹۰
- ۹۱ و نیز نگاه شود به مقاله اینجانب : « جلوه‌هایی از زندگانی ابوسعید ابوالخیر » مجله تلاش شماره ۳۰/ شهریور و مهر ۱۳۵۰/ صفحه ۴۱ تا ۴۵
- ۶۷ - شرح گلشن راز/ ۷۰۳
- ۶۸ - فتوت نامه سلطانی/ ۲۱۹ و ۲۲۰
- ۶۹ - اسرار التوحید ۳۵۰/
- ۷۰ - تفسیر حدائق الحقایق ۴۵۹/

### ب : برگزیده ماخذ

- ۱ - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی طبع دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه طهران ۱۳۳۲ شمسی
- ۲ - اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری با تصحیح و تعلیقات و حواشی دکتر سعید-

صادق گوهرین / ۱۳۳۸

- ۳ - الهی نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بتصحیح فؤاد روحانی تهران / ۱۳۳۹
- ۴ - ترجمه تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی به اهتمام جعفر شهیر  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران / ۱۳۴۵
- ۵ - تفسیر حدائق الحقایق قسمت سوره یوسف تألیف معین الدین فراهی هروی مشهور  
به ملامسکین شماره ۱۱۵۹ انتشارات دانشگاه تهران
- ۶ - چهارمقاله تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی تألیف در حدود  
سال ۵۵۰ هـ. ق به اهتمام دکتر محمد معین ، چاپ ششم ، شهریور / ۱۳۴۱ - تهران -  
کتابخانه ابن سینا
- ۷ - حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر بهی اثر یکی از احفاد شیخ به کوشش ایرج  
افشار / ۱۳۴۱
- ۸ - دیوان سلطان ولد بهاء الدین محمد بلخی بامقدمه سعید نفیسی طهران / ۱۳۳۸
- ۹ - دیوان عطار به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی انتشارات انجمن آثار ملی شماره / ۴۴
- ۱۰ - دیوان کبیر ( کلیات شمس ) با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر - تهران  
( ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵ ) در ۷ جزو از انتشارات دانشگاه تهران
- ۱۱ - دیوان ناصر خسرو و تصحیح مجتبی مینوی / ۱۳۰۷ هـ ش
- ۱۲ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار تألیف بدیع الزمان فروزانفر ۴۰ - ۱۳۳۹ -  
شماره ۴۱ - انتشارات انجمن آثار ملی
- ۱۳ - شرح گلشن راز از تصنیفات محمد لاهیجی بتصحیح و مقدمه کیوان سمعی
- ۱۴ - شرح مشوی شریف از بدیع الزمان فروزان فر جزو سوم از انتشارات دانشگاه طهران
- ۱۵ - الصحاح تاج اللغة و صحاح العربیة تألیف اسماعیل بن حماد الجوهری تحقیق احمد  
عبد الغفور عنی بنشره السيد حسن شریلی طبع مصر در ۶ مجلد
- ۱۶ - قوت نامه سلطانر تألیف ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری به تصحیح دکتر محمد  
جعفر محبوب - از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- ۱۷ - فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (سیرت نامه شیخ ابواسحاق کازرونی م ۴۲۶هـ)  
تألیف محمود بن عثمان در ۷۲۸ هـ ق به کوشش ایرج افشار / ۱۳۳۳ هـ ش
- ۱۸ - فن شعرا را سطو ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب . تهران - بنگاه ترجمه  
و نشر کتاب / ۱۳۴۳

- ۱۹ - قابوس نامه تألیف عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر  
زیار به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی تهران / ۱۳۴۵ بنگاه ترجمه و نشر کتاب شماره ۳۴
- ۲۰ - کلیات سعدی به کوشش دکتر مظا هر مصفا
- ۲۱ - مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی تألیف بدیع الزمان فروزانفر شماره ۲۱۴ - انتشارات  
دانشگاه تهران
- ۲۲ - مثنوی تألیف جلال الدین محمد بن محمد الحسین البلخی به اهتمام نیکلسون  
۱۹۲۵ میلادی و مثنوی چاپ محمد رحیم خان علاء الدوله تهران ۱۲۹۹ ه ق
- ۲۳ - «مجلس وعظ شیخ سیف الدین» مجله یغما سال ۲۵ شماره تیر ۱۳۵۱
- ۲۴ - مجله تلاش شماره سی ام شهریور و مهر ماه ۱۳۵۰
- ۲۵ - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران شماره ۸۰ - ۷۹ سال ۱۹ -  
اسفند ۱۳۵۱
- ۲۶ - مجله فرهنگ ایران زمین مجلد اول سال ۱۳۳۲
- ۲۷ - مجله هنر و مردم شماره ۱۰۲ و ۱۰۳ فروردین و اردی بهشت / ۱۳۵۰
- ۲۸ - مجموعه خطابه های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی - مجلد دوم انتشارات دانشکده  
ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران / ۱۳۵۳
- ۲۹ - مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد تألیف شیخ نجم الدین رازی ، به اهتمام  
و تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، شماره ۳۸۹
- ۳۰ - مکارم الاخلاق از رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری در گذشته ۵۹۸ به کوشش  
محمد تقی دانش پژوه ، از انتشارات دانشکده علوم معقول و منقول دانشگاه تهران / ۱۳۴۱
- ۳۱ - مصیبت نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری به اهتمام و تصحیح دکتر نورانی وصال
- ۳۲ - منتخب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ، انتخاب احمد بهمیار - ۱۳۲۰  
شمسی - وزارت فرهنگ
- ۳۳ - منطق الطیر (مقامات الطیور) شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری به اهتمام دکتر  
سید صادق گوهرین ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب / ۱۳۴۲
- ۳۴ - منطق الطیر عطار نیشابوری به تصحیح و اهتمام دکتر محمد جواد مشکور / ۱۳۳۷ تبریز
- ۳۵ - ناصر خسرو و اسماعیلیان تألیف آ ی برتلس ترجمه ی آدین پور - انتشارات بنیاد  
فرهنگ ایران / ۱۳۴۶

- ۳۶ - نامه دانشوران ناصری در شرح حال ششصدتن ازدانشمندان نامی چاپ قم در  
۹ جزء چاپ دوم ۱۳۳۸ ش ۱۳۷۹ ه ق
- ۳۷ - نشریه چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی - مجلد سوم - دانشگاه پهلوی، شیراز/ ۱۳۵۴
- ۳۸ - نشریه سومین کنگره تحقیقات ایرانی - مجلد دوم - شماره ۱۷۹ - از انتشارات  
بنیاد فرهنگ ایران - طهران / ۱۳۵۱.

